

یعنی مضاف از مضاف الیه کسب تا نیست یکجا که مضاف الیه
موصوف باشد بشرط آنکه هیچ باشد حذف مضاف و مضاف الیه
از مضاف مستغنی قایل شد مثل قطعت بعضی اصابع که در اصل قطع بعضی
اصابع بوده مضاف که بعضی است از مضاف الیه کسب تا نیست کرده
و بشرط مشروط مکرر لهذا تا نیست بر قطعت و اصل شده علم و لای مضاف
اسم یعنی مضاف نمیشود و اسم با اسم دیگر که هر دو در معنی متحد باشند
مثل مترادفین معنی و مرادف است اسم در جمل فاعل در خبر است
نیکویند و اگر در کلام جای نیست شود که هر دو اسم این معنی باشد مثل خواهر
مثل معیه کرد که مترادفین اند قبول کرده اند بلکه مراد از اولی مسجود
و از ثانی اسم پس از رسیدن کر زینیه جلد کسی هذا الف و در جدم
اضافت نیست که مضاف از مضاف الیه کسب تا نیست بعضی با بعضی
کرده باشد و مثل از نفس خود نفس و معروف نمی شود

یعنی بعضی از اسما لازم الاضافت است بحسب لفظ و معنی و در اولی
مستعمل شده اند مثل کلا و کلا و عهد و لیدی و روی و بعضی لازم
الاضافه است بحسب معنی و لفظ الی این کلام شرط و واقع می شود مثل
کل و بعضی دارای مثل وان کلا لما لوفیهتم و کلک الرسل فضل بهم
قل بعضی و یا یا نه و بعضی از اسما لازم در اصل مضاف الیه

می شود مثل مغز است و کما است در و کما شرط است
در مولات غیراتی و بعضی جائز است در وی اضافت و عدم آن
مثل کلام و ثوب غیر کلام

و بعضی

بعضی از اسمهای که لازم الحاق است از متعین است اضافت
بسم ظاهر و مخصوص است معارف الیه ایشان بنمیری که در حد
مثل صدی و حدیک و در دوم بی مثل الیک و این مخصوص بنمیری
مخالف است مردم و اولی مثل و الیک بنی اوله ملک و چهارم یک
ست بنی اسعاد و بعد اسعاد و همچنین خانیک و منی الیک
افاده علی اجابتک بعد افاده قره و شد املا و بدی یعنی واضح
اسم ظاهر بعد بی می که در شعر واقع شده شده است

مثل بی

و الزمها

بعضی از اسماء لازم الحاق است لازم است اضافت ایشان
بجمله خواجگی و خرد اسبی مثل حیث و از مال شکست حیث
جالس و حلیت حیث شکست و مثال تذ و ذکر و از انتم
قلیل و گاه است که معارف الیه نوراً عرف یکند و بعد عرف

۸۴ عرض توین می گوید مثل حیث تطرون و در این چنین تکمیل افراد و
 اشاره باین است که در ماکا و معنی به هر چه مشابه او باشد و معنی
 یعنی طرف بهم غیر خود و در معنی ملک باشد حکم او حکم از است یعنی
 مضاف است بحد مثل من و وقت و زمان و یوم و ساعت مثل
 من جبار بند یعنی جبار طرد و منع و کند ملک الهی ۲
 و این

یعنی اسمی که مشابه او را در مثل من و ساقه و غیر فلک چنانکه
 مذکور شد جایز است در این ن اعراب و معنی و بنا است که
 مضاف بحد باشد که متعدد با ضی باشد یا مضاعفی که منی
 باشد جهت مناسبت مثل شسته من غری و شستن من غری
 و در قبل فعل معرب یعنی هرگاه که مضاف نزد بحد که مصدر و فعل
 مضارع باشد مثل یوم تنع الصادقین ضد قسم یا مضاف
 بحد اسمی باشد اعراب شمار است و بنا جایز است و در قبل
 است و بنا است لم یغذای لم یغسل مثل لم تطلق یا عرک ای لم
 یحلی علی کلکم علی حین الکرام قلیل
 و الزموا

یعنی باین جمله اسماء که لازم الاضافه اند از است و این از طرف

مستقبل است و بعضی شرط است فلذا اضافت او بکلمه فعلی باشد
و پس جمله فاعلش مثل اینکه اذ طلعت الشمس و این اذا
اذا فعلی و این جمله در موضع خبر است و ترجمه شود و حال عدد
جواب اوست و بعضی گفته اند که اذا مضاف است به علم
و مری فعلی است که در بی دوستی جای دارد

از جمله اسما که لازم الاضافه است و معنی کلا و کلی است و در این
بیشتر است یکی که مضاف به است و این هم چنین باشد
یعنی دلات برشته کند دوم که معرف باشد پس جایز باشد کلا
یعنی هم که موقوف باشد یعنی که واحد باشد پس جایز باشد
کلا نیز و موقوف باشد جایز کلا و چنین و کلا اکثری و کلاما مکتبه و غیر
و انصاف

بر آنکه از جمله اسما که لازم الاضافه اند اثنی عشر است یکی چهار قسم است
استقامی و مشتعلی و موقتی و موصولی و ای استقامی مضاف میشود
نیکو و مطلقا ملای جول و ای و چنین و ای از مری و مضاف به مری
کلامی بخود که مشتبه باشد با جمع مثل و ای بالحقین و ای کلام حسین و کلام

لا

دور اضافت بخبر و معرفه نمی کنند و در موضع یکی کلمه مکرر واقع شود
 مثل ای زبیر دای عمر و عذک دوم لکن در مضاف الیه جمعیت مقدر
 باشد تا سوال از اجزاء او واقع شود مثل ای زبیر حسن ای ای
 نیز اجزاء حسن دای در وقتی که موصول باشد مضاف الیه او
 معرفه است مثل یعنی اسم قائم و ای هم باشد علی الرحمن و خاص
 بالمعرفه اشاره باین است که در آن کلمه انصرافی ای در وقتیکه حذف
 باشد عکس ای موصول است بنوی مضاف الیه او معرفه است مثل
 در استیر جل ای رجل در و لن بکن شرط او استقامت مطلقا
 یعنی ای در وقتی که بجهت شرط استقامت بمنزله مضاف الیه او معرفه و
 معرفه هر دو واقع می شود بغير معرفه و معرفه که مذکور شد در آن
 مثال شرطیه ای الرطبین دای رجلی جاکب خاکرم مثال
 استقامی اکیم یا تینه بعرضه ها یا یحیث بعد و ینون
 و الی و

از جمله اسماء لازم الاضافه لدن و مع است اما لدن بعضی
 گفته اند که بنوع عذک و بعضی گفته اند از برای اجنداره قایت
 است زمانی و مکانی و هر دو در یکی لدن واقع شود مجز و است
 بافت مثل من لدی حکیم علیم الا کله خود که در دست و غیر آن

ا

یکی خبر با اصل دوم منع که اسم کان مقدر بر بعد از فعل
 لدن خفته ای لدن گانت خفته ای لدن گانت اب اظا
 سوم نصب داین نادرست که خبر کان مقدر پیش فعل لدن خفته ای
 لدن گانت السله خفته و در مع مع فيها قليل یعنی با سکون
 جن قليل است اصل در وضع معین است و بعضی کس خبر ز کرده اند
 در صورت فتح و کسر با سکون متصل است مثل مع الغوم مع ابک
 و آخر

این اسم که مضاف در این آیات ذکر کرده که کلام غیر و قبل و بعد و
 و اول و دوم و چهارم است که آن خلف و امام و فوق و تحت معین
 و مثل و کل و عمل است یعنی برضه در صورتیکه مضاف باید ایشان خفته
 و نوری باشد یعنی بعد از امر من قبل و من بعد و بعد از انصبایچه این
 اسم عرب مضاف اند در حالیکه کرده باشند و مضاف باید
 ایشان خفته باشد و نوری باشد و نفعظا و بعضی مثل که آخر
 سوم فاعل الی الشراب و گشت قبل از الکاف و همی به لایزال
 و اعراب ایشان غیر نصب نیز در کتب است مثل من قبل و من بعد
 و در قرآن بعضی و اعراب انصبا بلام اعلی است بلکه فقط بلام اعلی

کلا نیست که دلالت میکند بر مخالفت با قبل او و حقیقت الجود او را و کلام
 حسب او را در استعمال است یکی بمعنی تلف مثل مررت بر جل
 حسب یک می جل ای کاف دوم آنکه منزله لا غیر است مثل در است
 اصطلاح ای لا غیر و کلام جل ای من فوقم موقوف فوق است و در بعض
 و معنی بودی بر من کوا بیت کوئی کلاب من علی ای من فوقم هم
 از کلام فیم خودم سو دایم کلام واقع نشد و کلام مصنف هم
 که مصنف واقع نداشت

و علی

فرض این بیات است که مصنف را کاهی حذف میکند
 و مصنف ایضا قیام می نماید و بسیارند مصنفان و این در صورتیست که
 بعد از حذف مثل در شبر و ای تو هم العجل یعنی حسب العجل و بعد
 از یک ای العز یک و در با جبر و ای کاهی است که حذف میکند
 مصنف را و مصنف البه بر هر خودیانی است و این بشرط است
 که حذف مصنف بر معانی خود نظا و می باشد و کل امر و تحسین امر و
 و تا بر خود دلیل نماند که برین قید است و کل مصنف است بر معانی خود
 و کلا نیست که دلالت میکند بر مخالفت با قبل او و حقیقت الجود او را و کلام

یعنی کما بهت که مضاف الیه حرف یکند و مضاف را بطل خود میگذارد
 یعنی خویشش نمیدهند و اگر تثنیه با جمع باشد و فاعله باضاف اتعاذ
 و انجیزه خود میکند زیرا که مضاف الیه در حکم مذکور است و این نسبتی
 که عطف کرده باشد مضاف مذکور را سی را که این اسم مضاف
 مضاف می باشد به مضاف الیه مخوف مانند آنکه میگوید قطع الله
 به در جل مغالبا که بدین تصریح است که قطع الله بدین مغالبا در جل من
 بقالما که اول در جهت دلالت ثانی حرف کرده اند

فصل

یعنی جائز دان فاصله میان مضافی که این صفت دارد که شبه
 فعل است و مضاف الیه او مضروب مضافه او و حالیکه این صوب
 مفعول به با ظرف مثال فعل ای که به بدین مفعول به است که من
 او لا اذیم شکر کلام و قرات این عامر که لا اذیم مضروب می باشد
 که مفعول الی شکر و شکر کلام و لا اذیم مضروب الیه فعل مضارع است
 اضافت مصدر با فعل و مثال ظرف جانحه از فیه این عبارت
 مشهور است که ترک و یا غشک و یا ایا فی رد و یا

فی روایات مراد از یلب فصل بین یعنی جایز است تا صله باشد
 و مضاف الیه قسم مثل بد اخلاص و غیره و یلب و اصطرار و جبر
 در غرض است تا صله با حق غیر معمول و مضاف بهجت و ضایع است
 مثال اول کما حد اکثر بخت یلبا بودی بعلیهب او بزرگ که تمام
 شد و میان کف و پیرایه یوم که و حقیقت است زیرا که معمول
 خط است مثلاً دوم مثل این بیت و خدایا تو را
 من باین شیخ الاطاع طالب سال دوم مثل کان برز و کان
 عصام زید چار و ذی بالجم یعنی اذ کان برز و زید یا عصام

المضاف الی باب المسکلم

آخر

والفا

درین ابیات میان احوال مضاف یارب مکمل می کند و اگر مضاف
 الی مکرر رساز اگر چه را که مضاف یارب مکمل است و در حق
 که معنی اللام باشد خواه قفس مثل بلم و خواه مفسر که مثل قفا و مفسر
 تشبیه باشد مثل اینی و معنی باشد مثل یزیدین که در میان چهار

لازم است که قیاس با سکون ماقبل او را هم را که اضافه می یابی گفت
 را می گویند و غام نام فعل در باب الحکم و قنداره افزودی و از این را
 ای می گویند و از این می گویند و در غیر این چهار موضع ماقبل با کمور
 است و با سکن مثل لغمی و در جالی و غیر ذلک و در غیر اینها
 می یابی که مصافح مثل حکم است اگر آخر نو یا باشد و غام می کنند
 این باب را می یابی مثل خانم که می گویند و اولاد و این ماقبل و اولاد
 و اولاد را می یابی که می کنند مثل جاد و میرو که در وقت اضافه
 جاد و میرو می گویند زیرا که وزن با صفت اقام و اولاد و غلبه میرو
 و غیره بدل کسر و شده و اولاد و غلبه میرو و عن حذیل و غلبه میرو
 یعنی اگر آخر که اضافه می یابی می کنند لغف باشد کمال خود
 می یابی مثل غلامی و مصاحی و غلبه میرو و غلبه میرو و اولاد یا می کنند
 و اولاد را می یابی که می کنند مثل مصاحی و غلبه میرو و اولاد یا می کنند
 اعمال المصداق

فعل

یعنی ملحق با مصدر را فعل می گویند و ملحق در حالتیکه مصدر
 باشد مثل محبت بر مرکب نبر یا میرو باشد از اضافه میرو

۸۸
 لهم بهشت عجب فرخرب زجا باالف لهم بهشت عجب فرخرب
 الفرب زجا باالف لهم بهشت عجب فرخرب زجا باالف لهم بهشت عجب فرخرب
 مصدر قائم مقام ان مصدر واقع نوازست یعنی تقدیر بر فعل با آن یا
 با آن دان کرد و تقدیر بر فعل با آن وقتی است که از روی نادانده ماضی یا مستقبل
 کنند مثل عجب فرخرب یک زجا اسس او خدا آتش این فرخرب
 او ماضی ان تقدیر بر فعل با آن وقتی است که از خدا و حال کنند
 مثل عجب فرخرب زجا آتش او خدا تقدیر بر فعل با آن و اسس مصدر
 عمل می آید مصدر بر فعل می آید و از روی نادانده ماضی یا مستقبل
 است که مصدر مطلق مصدر است در ولایت و کمال
 اوست در حالی بودن از مصدر خود غلب که در فعل است غیر
 عرض مثل عطا که ماضی و عطا است در مصدر و عطا است اوست
 در وقت از جمله با عرض و بقر عرض آخر از است او از عده که عطا
 زیرا که تا در عرض و اوست در وعده عجب هم مصدر است
 فیه در اول اسم شرطی و فیه از مصدر مثل مصدر و فعل
 عجب هم مصدر است که فعل او در غیر فعلی می آید مثل فعل و
 که فعل این است و فعل و تو عطا است

یعنی اگر عطا فعل می آید بر مصدر می گویند مفعول را با فعل و کمال است

مثل عجب که شرب بر عمل و اگر مصاف به قول بر سر مرفوع
فاعل را مثل یعنی فاعل ضمیر

و اگر کلام مصدر مصاف فاعل بر فاعل خود است و محلا مرفوع
و همچنین اگر مصاف به قول بر فاعل خود است و محلا منصوب
در صورت مصاف انه را فاعلی باشد در دو وجه جایز است
یکی مراعات لفظ که مجوز باشد و یکی مراعات محل که منصوب
یا مرفوع باشد مثل عجب که شرب و ظاهر فاعل بر عمل
و این صفت هم مجوز است اعمال اسم الفاعل
کفعل

یعنی اسم فاعل مثل فعل خود است در عمل از رفع و نصب و تکرار
و لزوم در رفعی که بنی فاعلی باشد و معنی حال یا استقبال باشد
چون که عمل او است این فعل منصوب است مثل ضارب که ضارب
نیز است و در عدد و حرف مثل زیر ضارب و حرف و الا
اگر معنی فاعلی باشد عمل نمکند و گفته نمیشود در ضارب حرف
است بلکه او را اضافت میکنند و میگویند زیر ضارب حرف
است و اولی است فاعلی عمل اسم فاعل شرط است باینکه

۸۹
 بگو مثل از دست تمام باشد یا قی با غنا یا صفت ماضی باشد
 یا خبر مثال اول اضارب انت عمرو، مثال دوم اضارب اهوک عمرو
 مثال سوم اضارب ایهه مثال چهارم مذت برجل ضارب عمرو و مثل پنجم برضارب

یعنی کاست که اسم فاعل صفت در صوف خبر باشد یعنی در پیش
 ماضی کرده باشد مثل کبریه و من ان سلس و الاضارب و الاضارب مختلفه
 الاضارب مختلفه و من ان سلس که در وقت



و ان

یعنی هر که اسم فاعل ماضی یا باشد عمل فعل خود میکند مطلقا خواه
 ماضی خواه مستقبل خواه حال مثل اضارب ربنا الان او عذرا
 او اس و این همی است نزد جمیع اهل نحو و در افعالی اشاره باین

فعال

یعنی هر کله که خواسته که بیان کنی صفت و مبالغه نماید در اسم فاعل اول
 ح صیغه نقل بگفت که ان ضال و مضال و قول و فعلیل و فعل است و کما
 عمل اسم فاعل بگفت و اعمال از اول اکثر است از افعال دو قسم
 اخیر بودی گفته و نقل و اشاره باین است مثال اول انما الضال
 فانما یستخرج و انما یخرج و انما یصل و انما یصل و انما یصل

دعا، من دعا و حسد را فرما

وما

عنه نواهی افروخته شوی و جمیع در اسم فاعل و صیغه نای می باشد حکم مفرد
دارند هر عمل بشرط مذکور مثل کبریا الذاکرین الله نیزه اطلاق است
یعنی کسی که در بی اسم فاعل است جایز است در نصب و جر مثل
ان الله بالغ امره که نصب و جر بر دو خوانده اند و هم در نصب می آید
یعنی برگاه اسم فاعل تعدیل شده بر فاعل و جبر شمس و غیره فاعل اول
شعین نصب است مثل اما العطف نیا در نماز

ناحیه

یعنی هرگاه اسم فاعل مجرور شده باشد بعد از فاعل آن مجرور و جبر
جایز است جبر نایر مثل لفظ و نصب بنابر افعال فاعل یا فاعل نایر
و حرره تنبی جایز است

و کل

یعنی اسم فاعل عمل فعل خود میکند بشرط سابقه در اسم
فاعل پس در این صورت فاعل یا مرفوع می باشد و جبر نایر
و در مقام فاعل پس منضرب آید مثل ضرب ابوه است و اگر
مجرور فاعل باشد اول مرفوع است و ثانی منضرب مثل العطف

۹۰
 لغوی گفتا بکنی که در اصل ضرب است چنانکه لغت در صورتی غزل اول
 گفته غزلانی

و قد

ضمی با ضربت در هم غزل که اخافت کنند و در مروج اول غزل
 محمود و لغت صد که در اصل محمود و بوده است اجنبه المصباح و

معل

مگر که اجنبه مصباح غزل بسیار است مدنی مقام الکفا با هم کرده
 از غزل غازی که صدی باشد مصدر و لو بر وزن فعل که بگویند این غزل
 در روی قیاس مثل که مصدر و قیاس است و همچنین از ضرب
 ضرا و ارجم ضا

و فعل

یعنی لازم از غازی آنچه بر وزن فعل بگویند باشد مصدر و لو بر وزن
 فعلی بر وزن من مانند قریح قرحا و جوی جوی و شکت و شکت
 و فعل

لغاه

یعنی فعل لازم از غازی آنچه بر وزن فعل بگویند باشد مصدر و لو بر وزن

مردن فعلی است که اندر وی قیاس مثل خود را و قدر اندر او درستی که
 این مصدر مستوجب آن نباشد که بر وزن خا یا ضا یا عا یا غا یا
 پس اول کنه حال است مصدر فعلی است که ملای بر امتناع باشد مثل
 ابی لیا و غیره تا و این را تا و ثانی که خلاق است مصدر فعلی است
 که ملاک بر تطلب با ضربت کند مثل طوف طوف و حال هر دو
 و غلت لغت فعلی است و اما آنچه سنی من است که مصدر او بر وزن
 حال باشد فعلی است که ملاک کند بر مرض و دردی یا بر صوت
 مثال اول سئل سحالا و ز کم ز کما مثال ثانی نفی الزامی غافقا
 و لم یسئل سیرا و صورا الغیل یعنی فعل ثانی لازم که بر وزن فعل
 باشد و الله و سیر و یسیر و یسیر مصدر او بر وزن غیل آید مثل
 اول رجل رجلا و مثال ثانی نفی یقعا و صفت الغیل صبیلا



فعلی
 بدانکه فعل یقیم من نمی باشد مگر لازم و مصدر او بر وزن اید و یکی
 و سبب و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 فصاحت و جمل جزائه

و اما
 یعنی آنچه گذشت در میان مصدر ثانی افعال قیاسی است و ملای
 سبب اگر چه بر خلاف این ظاهر شود قیاسی نیست بلکه مجرور

بجزر سماع و نقل است مثل سخط سخط حدیثی ریاض و در باب ۹۱
و سر سکراناد و جود و جود

و غیر

بجزر

درین آیات بیان اند ما زاد علی الذی فی یکذب باید دانست که هر
کدام از اینها باشد بر فانی او را مصدری است قیاسی پس آنچه بر وزن
مثل یض غلو تشدید چنین باشد و لام او جمع باشد مصدر و بر وزن
تفعل می آید مثل قد کسرت قدرت و کلام او مثل است مصدر او
بر وزن تفعیل می آید مثل نکتی حرکت و آنچه بر وزن افعل باشد جمع
الین مصدر او بر وزن افعال است مثل اعمل اجلا و اگر انا آمده
ضمیر صرح الین نیز بر وزن افعال است لیکن حرکت چون با افعال
گروه اند و همین را حذف کرده و بعضی او را و نامیست آورده اند مثل

تقام لغت که در اصل او را بوده و در هم افتاده اشاره باین است
تو در فعال با ذال انما از هم بعضی های این تا را حذف میکنند مثل انما المصروف
اما اگر بر وزن تفعل باشد مثل یعمل یجود و انما اگر در اول جمله باشد
بجزر این است و مصدر او

و مثل باشد قیاس معلوم است که حرف ثالث از کس باشد
 و در اصل اخروانی زیاده و مکرره باشد مثل اصطناعی اصطفا و
 استخرج استخرج اجزای و باقی الاخر استاره باین است
 استعمل مثل العین او نیز استعمال است کن نقل حرکت
 مین او با قبل میکند کن فاعل مکرر است و بعضی را حذف میکند
 و مانند اینست عرض او را با حذف میکند مثل استغوا و استغفاده و اما اگر
 بر وزن فاعل باشد قیاس مصدر است که حرف رابع او
 مضمر است مثل علم علی و خرج متحرک

ضیال
 یعنی هرگاه فعلی بر وزن فاعل باشد مثل و خرج مصدر او بر وزن فاعل
 و ضلای می باشد مثل و خرج و هر قدر در صراط و ضلای قیاس است فاعل

فاعله
 یعنی هرگاه فعلی که بر وزن فاعل باشد مثل فاعل مصدر او بر وزن فاعل
 و ضلای می باشد مثل و خرج و هر قدر در صراط و ضلای قیاس است فاعل
 فاعلی مصدری بر خلاف نوزان مصدر قیاس و دارد و ندارد
 است و ضلای می باشد قیاس میکند یا بمعنی که قیاس بر وزن
 نمیکند بلکه آن مصدر بر وزن آنچه دارد و نشده خطا میکند کن قیاس
 بر آن توان کرد و بکنند معنی همان این است

و فعله

یعنی هرگاه که از قصد رهایی مجرد از هرگاه است و عاقل قادر و متفرد
می سازند مثل طبع طبع

و اگر انا و غیره باشد
محمود و سنان و غیره
رجسته

فی

یعنی اگر در قصد غیر فانی از هرگاه فایده نماند و از هرگاه فایده میکند
مثل کرم اگر انا و استخرج استخرج و شل و است و غیر فانی
صدد که دولت بر همه که مثل بی حسنه الخمر و انقبه از اوست
الخمر و انقبه و هر حسن انهم و انقبه الخمر و انقبه من القیم
اینکه اسما الفاعلین و المفعولین

کفاعل

و افعیل

بر آنکه اسم فاعل در غائی بعد از فاعل است و فعلی که بر وزن فاعل
منقول الین باشد و فاعل در غائی فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
و در هر یک از فاعل و فاعل از غدا و در فعل فاعل فاعل فاعل فاعل
باشد اسم فاعل او بر وزن فاعل است مثل علم عالم و اگر باشد
نباید بر وزن فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
ضم فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل

یکدیگر اسم فاعل فعل کبر العین غمره فی السمت که بر وزن
 فعل کبر عین و افعیل و قتلان آید و این نوزدان اقصیت مشکیکند
 مثال فعل بطرفه و اکثر و غیره مثال فعل بود و اعرور و اجر و مثال
 قتلان صیانت و طیب و عطشان و شبعان و رمان
 و فعل

یعنی هرگاه فعل غائی بر وزن فعل فاعل عین باشد اسم فاعل او را وزن
 اولی است یکی فعل بکون عین مثل ضم فهو ضم و ضعف فهو ضم
 و یکی فعل مثل جل فهو جلی و شرف فهو شرف و بر وزن فعل
 و فعل تیرامه و این دو وزن فعل است مثل خطب فهو خطب
 و حسن فهو حسن و حسن قوله و بسوی الفاعل قدیمی فعل غائی
 مضارع العین اسم فاعل در و بر وزن فاعل است چنانچه مذکور
 شد و گاه است که بر وزن خبر فاعل نیز آید بر خلاف تیاس
 مثل شایسته و طیب و طیب

معنی هرگاه که اسم فاعل از غیر غائی یا کند بر وزن مضارع که فعل می کند
 چنانچه از یکدیگر می بینیم بمانی حرف مضارع که همیشه پیشند و اصل

۹۲
باقبل امر را محسوب نباشند مثل کرم و مواصل و غیر تلک

و این

یعنی هرگاه خود بگوید اسم محول از غیر غائی نباشد همان روزی اسم فاعل
و یا بماند کن باقبل امر را مفعول می باشد مثل مشغول و مشغول و
اسم محول از غائی بنامی او بر وزن محول است و این وزن مطر و سست
منه مغروب و مغروب ماکر لازم است و متعدیست و کما قبل با و متحد
است مثل عمر و نه به

و یا ب

یعنی هر غائی وزن فاعل یا ب اسم محول آمده از غائی مفعول
از ب مثل رجل کیل و امرأه کیل و رجل صرخ و امرأه صرخ و غیر
چنانچه و نمی باشد و یا ب تا نیست و دیگر در کتاب است

سجده حضرت شیبیه با اسم فاعل

بر آنکه این دو کلمات را صفت شبیه جهت این می نامند که شبیه
فاعل است و در ذلالت کردن بر حدیث و صاحب حدیث و معارف
در امور بی که مذکور می شود و این علامات صفت شبیه است و فاعل

اوست بلو باضافت او از برای با نجه فاعل هست معنی اونا و اوز
 فعل لازم دارد و معنی کل از و مثل ظاهر القلب و جمیل الظاهر و حسن
 و غیر فلک که در اصل ظاهر قلب و جمیل ظاهر و حسن وجه بوده است
 و بعد از اضافت فاعل ظاهر القلب و جمیل الظاهر و حسن الوجه
 گردید بخلاف اسم فاعل که بنا بر لازم و غیر لازم بود

شبه

و عمل

بنی هفت شبه عمل اسم فعل متعدی میکند از رفع و نصب
 بشرطی که مذکور شد و اسم فاعل از اعضا و بر با قبل که
 استقام و قی و غیر فلک هست مثل زید الحسن و چه که در
 الحسن مگیری است که باید است بریه فاعل از معنی هفت
 که مشبه مفعول است مثل بطریه

و سبق

بسی سقیم عمل هفت شبه بر و جایز نیست باین معنی عمل
 که مذکور شد و در او است که است که عمل است
 باشد و غیره و است لفظ یا معنی اما لفظ مثل زید حسن وجه
 و اما معنی مثل زید حسن وجهی نه

فانفع

یعنی رضع ده صیفه و نصب و جریده معمول صفت از خواص صفت بلف
 هم باشد مثل الحسن و خواه به وزن الف لام مثل حسن خواه این معمول
 بلف لام باشد مثل حسن الوجه و محبوب الی است از همین
 است و خواه صفت ثابت باشد یا سست که در و تلف هم باشد مثل
 الحسن و وجه الباب و خواه مجرور باشد از الف لام مثل حسن وجه
 دولت و مجرور باین صفت مشبیه جریده و سستی را که باشد از
 تلف لام و اضافت کسی که مال باشد در حالتی که صفت مشبیه
 بلف لام باشد و این استماع جریده چهار مثال است یکی الحسن
 و وجه دوم الحسن چه ایست تمام الحسن و وجه باب چه هم الحسن و وجه
 مالم بلف یعنی کسی که خالی از مال و اضافت کسی که در مال باشد
 جلیز است در وجه مثل الحسن الوجه و الحسن و وجه باب

بفعل

صفت فاعلی که وزن فعل بعد از آن حسن یا حسن در حالتی که متعجب باشد
 با بیان کن با فعل پیش از هم و بیافا حسن نیز و آنچه معمول
 اصل است خصوصیت حاصل از خود صفت است اصل و صیفه
 تعجب را از خود و صیفه یکی افعلی و یکی افعلی به مثل با او کی غلیظا

و اصدق بلکه مثال آورده مانع است و مبتداست و لونی
 فعل ماضی است و تملک و در دست گرفتن است با فاعل او و خلیفنا
 مفعول او و این جمله خبر است یعنی لونی خلیفنا ای میرزا
 و این و اما اصدق لفظ او است و معنی او جزو با ویرجانه است
 و مجرور در محل رفع است که فاعل باشد و بعضی گفته اند که با او
 خبر است و مجرور است و فاعل او مستتر است
 و حذف

یعنی جابر نیست حرف تعجب نه که آن اسم منصوب است بعد از ما
 و اسم محذوف بعد از فعل کاهی که دلیل باشد در حذف او مثل
 رسته در زید یا نه و اگر هم ای مانع و اگر در مثال نانی که بر سر
 هم و انبیرای العجم هم را حذف کرده اند و اسطر و لالت
 مقدم بر و کلا الفاعلین یعنی دو فعل تعجب که مذکور شد در غیر
 و حذف و در اینجا و حذف

و صیغه

مدح و در بیت بیاض مشروطی کرده که در فعلی که از صیغه تعجب بنا
 کرده اند معتبر است از روی قیاس و مشروط مذکور به قول مصنف

مصدق است که اولی که مطلق باشد چه بنام این صیغه در غرض
 نمی باشد و دوم آنکه مقرب باشد پس جایز باشد از فعل غیر
 تصرف مثل نعم و بمن و کم که قابل تفاعل باشد پس جایز باشد
 از فعلی که فاعل او را بعضی را بر بعضی زایدی نباشد مثل مات
 و بکشد و نمی چسبم که نامش باشد پس جایز نباشد بنام این
 صیغه از فعل ناقص مثل کان و فوات و او شتم که فعل مثبت
 باشد نه منفی شتم آنکه فعلی باشد که اسم فاعل او وزن
 افعول نباشد مثل افعالی که بر الوان و عیوب و طالت که فعل
 بود که اسم فاعل او وزن افعول است مثل بود و از حر و حر و از
 خضر و از شهل و از شهل و از حر و از شتم که فعلی است
 مفعول نباشد و از ضرب زد

و از شتم

منه که گاه که خوانند که صیغه فاعل نباشد از فعلی که مفعول
 محصور نباشد و مفعول مبنی بر فاعل است و دانند ان و فقط
 باشد و دانند ان و بعد از این دو وزن مصدران فعل لازم است
 که از او بنام فاعل از او دارند مضروب مکرر اند یا مجرور یا جانی
 فاعل یا مفعول و از هم و از هم و از هم و از هم و از هم و از هم

برود و کسر اول فتح ثانی و فتح لول و سکون ثانی و اوج است
که این نعم و پس فعل با غنی اند و نیز منفرد اند و کل واحد از نعم و پس
رفع میزند اسم واحد را که فاعل الی بن باشد و این فاعل است
قسم است یکی بلکه مقترن الی باشد مثل نعم الرجل و نعم المولی و
بسیار از این است و دوم که مضاف باشد یا کسی که مقترن الی باشد
نوعی نعم و از التثنی هم آنکه خبری مستتر باشد خبر دیگر و خبر دیگر
تبریر و علی باشد مثل نعم قوما حشره که در نعم هم مستتر است و قوما
مصدر است و محشر و مبدع

و جمع
در جواز جمع میان تثنیه و فاعل ظاهر نعم است بدین است اول
است مطلقا پس جایز است نعم الرجل رجلا و نکره و جواز است
موم تفصیل است بین وجه که اگر تثنیه مقید چیزی باشد که فاعل
تثنی آن باشد جایز است مثل نعم الرجل فاسد و اولی و اولی و نعم

و ما
یعنی هرگاه که کلام واقع شود بعد از نعم و پس مبدی او کاهی فعل باشد
مثل نعم ما قولی الفاضل و کاهی اسم مثل نعمای پس اگر مبدی اول
چند کلمه باشد مستحضره فعل و در موضع نصب است که خبر

فاعل مستتر باشد یعنی گفته اند که ما معرفه و فاعل هست و فعلی که بعد
 بعد از اوست فعلی مخصوص معنویست پس نعم یا قول بالفاعل
 بین تصریح است نعم الشیء می گوید الفاعل و اما اگر می آید اسم
 باشد مثل نهایی یعنی گفته اند که این ما معرفه است و فاعل
 اسم بعد از نعم مخصوص است پس نهایی بین تصریح است که نعم
 الشیء می گوید گفته اند که اگر غیر معنوی است در موضع نصب است
 که میزبان باشد فاعل نعم مستتر است و کسی که ثابت مخصوص است



یعنی که اگر می شود مخصوص بوج یا دم بعد از نعم و پس در اعراب
 اوسته فعل است یکی گفته اند است و ما قبل او خبرش است
 کرده باشند مل نعم الرجل ابو نعیم و پس بالرجل عمر و دوم آنکه بنمایند
 که خبرش را خبر کرده باشند که بین تصریح باشند که ابو نعیم و
 عمر الله يوم يوم که خبر است و محققان است که ابو نعیم است قوله
 ان مقدم نمی که مقدم شود بر نعم و پس خبری که وقت کند مخصوص
 منی است نزد مخصوص مل العلم لم المقتضی و اما وجه و المقتضی

و فعل

یعنی خطاب اساری پس است در معنی حکم و استیصال خبر

و غیر تصرف مثل پس مانند سواد الرجل عمر و نوسم جعل فعلا را شده
 است بقاعده مقرر و بنا برین می کند در هر فعل فعلی که در وزن فعل
 عین باشد از برای مع یا بدم و در استعمال جاری مجری نعم و پس است
 خواه در اصل مضموم العین کرده باشند مثل شرف الرجل زیاده یا در
 مضموم العین کرده باشند مثل علم الرجل زیاده که سبب این مطلقا در
 جمیع احکام مثل نعم است

و مثل

یعنی جیب مثل نعم است در انچه مع و کلمه داخل است مثل جذا
 زید حسب فعلی است و زاده فعل است و زید مخصوص بوج است و
 جمله مقدم خبر او و هرگاه فعلی که جذا را در مقام و هم استعمال شده
 میگویند جذا زید

و این

یعنی مخصوص بهی که بی نه است و وقت هر حال که باشد
 خواه مضموم خواه نه خواه مع خواه غیر که خواه در مقام
 بذایعی و استغنی شود بغیر مخصوص بیک در جمع احوال بر افراد و
 تنگتر و ذاتی است مثل جذا زید و جذا زیدان و جذا زیدان
 و این عدم تغیر توسط است که است مثل است و مثل
 و ما نوی

یعنی فاعل حب کای غیر فاعل می باشد و اولیاد و حالت است
یکی آنکه مفعول است مثل حب زید و دوم آنکه خبر و یا باشد یا زاید
مثل حب زید و جمله و در صورتی که فاعل حب فاعل باشد حاجت مخرج
و پس اگر غیر فاعل باشد در مفعول و ضم هر دو جایز است هم اکثر است
افعل التفضیل

صغ
یعنی از هر صیغه فعل تعجب بکارده اند افعل التفضیل نیز از او بکارده اند
تو له باب افدا می اشاره باین است و شرط صیغه افعل التفضیل
اینست که بر وزن افعل باشد مثل افعل فاعل و مفعول و هم چنین
و شرط که از برای افعل التفضیل که واصل اخیر و بیشتر بر وجه اند

و باب
یعنی هر فعلی که شکل شرایط تفضیل باشد و در باب تفضیل از او
موصول میشود یا نه موصول میشود و باب تعجب کن فاعلی که است
است که اگر است فعل است و تعجب و هم است و در باب
و مصدری که در موصول و بعد از او باشد و باب تعجب منصوب است
در موصولیت حدیث باب تفسیر حاجی و باب تعجب مکنونی باشد
حرکت درین باب مکنونی باشد و هر چه

و افعل

به آنکه افضل التفصیل بر یک قسم است یکی که مضاف به هم باشد
 دوم که مضاف باشد سوم آنکه مجرور باشد و در هر دو دو حالت
 مجرور متصل من جاز و مضاف یا مجرور یا در حالی که لفظی است مجرور
 متفصل علیه نسبت مثل نیا افضل من مجرور و مثال اقدیر که کریم
 والاخره خبر و اتقی ای من بعد یا نه و ان شکو یعنی هرگاه افضل من
 مجرور باشد مثال و اضافت بلکه مضاف است بیکره لازم
 که خبر و ذکر باشد و معروف به هم باشد درین صورت مطابقت
 لازم نیست مثل زید افضل فرحمرد و الزیدان افضل من حمرد
 و مثال مضاف بیکره مثل زید افضل رجل و الزیدان افضل
 رجلین و الزیدان افضل رجال و مضاف امرأه

و تلو

بنی هرگاه افضل تفصیل مقترن با ل ج و ج است
 او با قبل مثل زید افضل من الزیدان و الزیدان لا
 افضلون و هذا افضل و البند ان الفضلیان و البند ان
 الفضلیات و هرگاه مضاف مجرور باشد و قصد تفصیل کنند
 جایز نیست فروری مطابقت و عدم مطابقت مثال مطابقت الزیدان

و مثال هم یافت
از جمله اولی افضل
اعظم بر

افضل اقوّم و اما اگر فعل تفضیل را اضافه می کنند و قدر تفضیل را باشد
در وی چنین سطران است مثل قول ما اذا نوبت معنی این است که اگر
یعنی هرگاه است معنی این است بدان در صورتی است که قصد تفضیل کنند
و ان

نمونه

یعنی هرگاه مجموع اسم استقامت شد و جب است تقدیم
من و محروم از فعل تفضیل مثل من است خیر و هرگاه که محروم
من خیر شد و قدر اسم است جب خیر از فعل تفضیل اگر بر سبیل
شد و در مقدم شد و یا خیر درین جهت سه و واجب چهار
این قطعا یسر مع دلان است یعنی اگر کسی بگوید
و رفته

نمونه

یعنی مرفوع ساختن فعل تفضیل اسم را بر اولی است مثل
بر عمل افضل من محروم که پس هر وقت افضل و هرگاه در نصب فعل
نقی واقع شود مفعول اول اسم را بسیار است مثل من نری
از پس من و مفعول اولی با افضل من و مفعول اولی که افضل هرگز
با اولی و این باب است در باب است و جمله حسن فی تفسیر الکمل منه
نماینده از جمله مرفوع و ضمیر مستتر را خلاصی نیست

بنگه تلخ براسی است درخت درخت با قبل خود باشد در
اعراب مطلق مثل حاء و زائد و المرم و این تلخ
مشتمل است بر پنج نوع است و ترکیب و عطف یکسان و عطف
نسق و بدل و عامل و ذایع متبوع است و زوجه و

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ

مضی نعت پیشت گزین با قبل خود باشد و تعریف و ستایش
از لب چنانکه گوید شد مثل امر را بگویم که ما در خست قوم است و مثل
معرفه امر را بگویم اگر ما و جایز نیست مرثیه بگویم و بهر جل الکرم
جهت مردم مخاطبت و تعریف دیگر

۲
 در کتب مشهوره
 نسخه در دست
 سلیمان بن محمد بن
 و بعد از آن
 و استغفار
 طاهر بن محمد
 یعنی گفت

چون علوم شد که مطابقت در بیان نعت و منقوش شمرست و در بیان
یت بیان آن مطابقت یککند در افراد و تخیله و جمع و تکرار و انیت
و گفته که حکم نعت درین مطابقت حکم ضلی دارد که آن نعت در موقع
اوست پس اگر آن وصف تابع ضمیر که وصف سسته باشد و بی
ست مطابقت ندارد و وصف مثل مرتبت بر طبق فایده در واقع
و با تریه فایده و نیز لازم است مطابقت فعل مثل مرتبت بر طبق فایده

و بجا نماند و باره تمامت و اگر راجع به اسم ظاهر باشد یا ضمیر
 باز در این حکمت حکم فعل دارد و حال موصوف مستتر نیست مثل حررت
 بر جل و غیره و با مراد تأکید بر احوال آنکه اگر گفت راجع ضمیر باشد و است
 مطابقت با بنوت و اگر چنانچه چیزی بود که یکی از احوال باشد
 دوم در تعریف و تکرار سوم و دیگر دانست چهارم و یکی از آنکه او شود
 و جمع و اگر راجع ظاهر باشد در دو چیز از علی و غیره یکی در احوال
 آن و دیگر در تعریف و تکرار و در معنی حکم فعل دارد و معنویت

و لغت

بنوت بر دو قسم است مفرد و جمده مفرد و دو قسم است مشتق
 و شبه مشتق است که مضارع فعلی باشد مثل قسم فعل است
 مفعول و مضارع شبیه مفعول التفضیل مثل صفت و در باب افعال
 معلوم و مراد بنیت مشتق بر کسی است که ماول بنیت شود چون اسم
 اشاره مثل حررت بر برادر آنکه در لغت از پدر است و جاهد است
 مکن است بنیت است همچو بن تقدیر است که حررت برید الله
 و همچنین حررت بر جل و بی مال بی حجاب مال و حررت بر جل و حررت
 ای صاحب بالقرین

و لغت

بنی جمله کای صفت و قریب بود و این جمله ماول است مفرد و

بکمر و ناچار است او را از رابط که مرطوب شده و او را به صورت چنگ
 در حین حرکت با اطمینان اشاره بین است مثل مررت
 بر جل تمام بوده و ابودنایم و کافان درابطه اخرب میکنند مثل
 و اقوا و الا تجزی نفس من نفس شیئا ای لا تجزی فییه

واسع

بنی این جمله گفت طاقی می شود مشروط است بلکه جری باشد
 نه طلی و بعد طلی از است و بی که استفهام و عرض و تخصیص
 توان گفت مدت بر جل از غیره و کوری طاقی شود و اقول است نهاد
 قول بی قول ضم صفت است عین جمله طلی قول اول ضم است
 قول شامعی اذ این الظلام الحاصل جاذبه و بل است
 از قطع که بحسب ظاهر بل است صفت و در آن است
 این فقره است جاذبه و قول اول بل است صفت

و غنوا

بنی در کلام و ب صفت یا صفت طاقی شده و در جمله
 از ام که جمله افراد و ذکر بر اصل مررت بر جل و در طین
 عدل و بر جل عدل و با مررت عدل و با مررت عدل و با مررت عدل
 چرا که لغت و الحقیقه مررت و لغت و حاصل مررت بر طین و حاکم
 عدل و با مررت عدل و با مررت عدل و با مررت عدل و با مررت عدل

مذکور شد

و لغت

بعضی صفت کجوفه گویند بر وجه باشد اگر قلف باشد بحسب معنی
فرد است تفریق بیاید بعضی بحرف عطف مثل مررت بلزین اکرم
والخیل بعد جال صلا و غیره و اما کوفه است بحسب معنی
احتیاج تفریق است مثل مررت بر طین کرین و بر جل کریم

و لغت

بعضی میگویند که در صورت که هر کدام ممول عالمی باشد که آن دو عالم
مستند باشند در معنی عمل خواه و لفظ مستند باشند و خواه مختلف است
نعت من و صورت تابع ایشان است و اما عرب مثل ذهب زید و
ذهب عمر الفاضل و طیس زید و عدد عمر المکرملی بیان خود
بیراسته است از جهت قبول این الیه که معنی تابع کرده است
اگر چه طایفان متفق باشند بر معنی بعضی گفته اند بغیر استیفاء از
نصب و هر چه که در ذهب بعضی است که از معنی تبعی باشد که در معنی
اما طایفان مختلف باشند در معنی و عمل باید اعم باشد از معنی است
قطع و منقطع است اتباع مثل جاء زید و رایت عمر و المکرملی حال
اختلاف در عمل و معنی در این صورت عامل در صفت فعل بحسب معنی
تصرف است یعنی المکرملی

و لغت

یعنی اگر نیست که شود فوت و اندیشد و میرفتند و لا یموت فوت است
لازم است اتباع عمل مرتب بر ذرات الفیه لکن این در صورتی که
چندین نام باشند که در بعضی این صفات بلکه در شریک باشند
و یکی مجموع را داشته باشند پس نیز او بدون فکر جمع نمی شود
توسعه و اطلاق او جمع نمی باشد بلکه فوت بدون این صفات تین باشد
جایز است در این صفات قطع و یا بیست فوت و همچنین اگر محتاج باشند به
دون بعضی در بعضی محتاج است اتباع در غیر محتاج از برای مال بلکه
متعین بدون صفات باشد هیچ قسم یک اطلاق الهی خلقی و
و الهی قدر قدری و مراکبه محتاج به بعضی باشد مثل مرتب
بر ذرات الکام الفیه الشاهره را دید و دیگر را در این صفات شریک
باشد و میرفتند

عبارت

موضع

یعنی وقتی که قطع باشد از تحقیق جایز است در وی دفع که
خبر مستند از محقق باشد یا نیست که تحول فعلی مدافعت است و
جایز است اظهار دفع و یا مدافعت مثل مرتب بر ذرات الخلیل ای هو الخلیل
و یعنی الخلیل و مرتب بر ذرات الکرم ای هو الکرم او یعنی الکرم

و

بعضی حایز است حرف کل و بعد از رفت و صوت و اوست آن در کلام
 در تمام محذوف کاهی آن محذوف معلوم باشد و در وقت
 قلیل است اما در شرف مثل و عندیم قاصرات الطرف
 ای هر که در آن حرف است مثل قالوا لان حبیب الخی ای البیت
 باب التوکید

بالنفس

بر آنکه آنگاه در قسم است تخطی و معنوی معنوی دو قسم است
 یکی که در نوع قسم معنی که کند قبل از مکرر منقسم است و این
 و لفظ است علی نفس و دیگری من مثل جبارند که منقسم است
 که جبار خبر زید را در مکرر زید و انشال و کلام هرگاه گفته شد
 که جبار زید قسم زید آن قسم شد و در حقیقت اخلاقی است
 هم لفظ بضمیری که مطابق میگرداند باشد و در اقوال و تذکره و فرج
 اینها مثل جبار زید قسم زید و منقسمها او منقسمها و اینها فرج و
 اینها باصل معنی هرگاه اس در وقت طالع غیر واحد باشد و اینها
 مکرر شش میگویند باشد ایشان را بر وزن اصل حصه میگویند
 مثل جبار زید او زید و اینها او اینها و از زید و اینها او اینها
 و اینها نفس اینها

اجمع و برین یکسوس بنام کورات و گاهی پنج شود و جمع و است
در آنکه و بصبح و قریح و درخت اینها مثل جاد و الحیس که اجمع و آنکه بصبح
تبع و القیل که اجماع کتا و بعد از تعاد و التوم کلم چون کتوف و چون
ایمون و البند است کلمن جمع کت بصبح جمع

دان

در مذہب بحدیث جائز نیست تا کلمه نکره خواند و در زمانه و در
و شمر و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه
است تا کلمه نکره که در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه

ه افن

بسی مستفی شده و انگشت و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه
فصل چنانکه گفته می شود جاد و القیل و ان جمادان و البیتان
و همان که گفته می شود جاد و القیل و ان جمادان و البیتان

دان

بسی برگاه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه
و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه
و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه
و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه

۱۰۳ معرفت یک عینک نزد واکند و با سواد و احیای آن که به غیر فواید
باشد و لازم نیست فاعله بصیرت منقصل مثل نه سواد کلام و توانا کلام

و اما
یعنی نمیکند فعلی چهار است که بر هر نقطه اول انقوت و غیره که موافق او
باشد و معنی مایل اول ادبی و معنی و مثال آنی است بطریق قیاس
که قیاس حقیقی متفق است معنی

ولا

معنی هرگاه که خود منضم متصل را اول و سائر لازم است اما در انضمام
با آنچه متصل است با و مانند قیاس قیاس معرفت یک یک
و معرفت یک یک و لا فاعل معرفت یک یک و معنی
حرفی که غیر حرف جواب باشد مثل این زیرا که آن را بعد از آن
و فی الواقع فی الواقع حرف جواب مثل هم و جبره اصل و
این و لا هرگاه در این حرف لایحه تا اگر کند لازم نیست که در حرف
با و باشد چنانکه در جواب فاعله باید بگویند بی یا نعم یا لا و بگویند
قام بید نعم و کفر تا بگوید فاعله اولی است مثل نعم اصل لازم می

و معنی
چنانچه است تا بگوید غیر متصل جمله مزوج و خواه منصوب خواه محذوف و مثل

تفاوت دیگر این است

در مرتبه

عطف ابیان

العطف

عطف بر دو قسم است یکی عطف بیان و دیگری عطف منق و غیر منق
ایات عطف بیان است و اقرب است به عطف منق و اینک عطف
حقیقت منق است و حقیقت قصد و کشف است منی و منق متوجه
باوست مثل ابو محسن علی علیه السلام

یا اوست

چون عطف بیان نیز لغت است پس لازم باشد در لغت لغویا
مستخرج در چهار جزء از جمله ده جزء که در لغت مذکور شد گذرد چون
در مکره بودن عطف بیان و متوجه شدن به عطف منق و قصد
مصنف یا بقول که قدیر گویان کجای عطف بیان با متوجه شدن
مکره میباشند چنانکه معروف میباشند مثال کرده باشند نحو و اینک
تفاوتی در معنی من و او صدیکه از تفاوتی و صدیکه بر دو عطف بیان اند و مکرر متوجه
نیز مکرر است

و صافی

یعنی بر وجهی که در کتب معتدله است باید زیاده است بلیت کن مثل
 زیادت ابجد همه حسینا که در وی باید زیاده است و در هر کتب معتدله
 و معتدله است که هر که در ایشان چنین حطوف بیان است یکی است
 یعنی معروف و معروف است و معروف است و معروف است و معروف است و معروف است
 یعنی که بر هر علم است متوال از فعل و حطوف بیان واقع شده و دوم
 آنکه در این حال باشد ازال متبوع او با ال باشد و اضافت که در حطوف
 با متبوع حطوفی که معروف ال باشد مانند این بیت
 انا ابن ابراهیم لکبری بشتر علی الطیر ترقیه و قوعا لک
 حطوف بیان است و ازال و ازین باب است لانا انصار ابطل
 زیرا که در حطوف بیان است زیرا که بر ترقیه به لیت انا الفدرب
 زیرا که حطوف لازم می آید اضافت حطوف بال مجزی که عاری است
 ازال و این مجزی است چنانچه در این بیت معلوم است

و در حطوف الفتن هر تایی است که در حطوف بیان او و حطوف
 یکی از حطوف بیان است که در حطوف بیان او و حطوف بیان او
 و حطوف بیان او و حطوف بیان او و حطوف بیان او و حطوف بیان او
 و حطوف بیان او و حطوف بیان او و حطوف بیان او و حطوف بیان او

معنی فادالات یکبند برزبانی تعقیب محطوف از محطوف علی
مختصا و تم از برای تعقیب است برای آنکه در مفصل است از این
است و مخصوص است با آنکه عطف میکند و در جزی را که صله باشد
بر جزی که مستقر است از برای صله مثل المذی الطییر فی صلب و صلب الزمان
که الطییر صله الذی است و تعقیب از عطف است بر وجهی که عطف

9.

[illegible]

مبتداً از هر حرف و مطلقاً است و او در هر قسم از متصلاً و مفصلاً

مستطعم النسل و واقع بخت در هر از جمله تسویه با همه و مغنیه نام
 تسویه تسویه و اولیا افر عنام بجز با و اما مغنیه که در عین است ام
 عذ ایا عذر که در هر جمله و ام من است از ذکر کلمه ای و امور یا استقل
 من کلین حرف میگذرد جمله تسویه و مغنیه را که اس از الیه است
 و مراد هم یاست مثل برادر عظیم و الله هم ام تمیز هم که در بعض
 خوات جمله واحد خوانده و جمله استهم را از جمله اول
 بقطع است و به نام قطع است و خطا باشد از امور می که
 عقاید است بدان امر را متصل و کلمه فاعله قطع میشود و جمله و
 کلماتی منقطع است از اول آورد ام منقطع می نامند و از ام
 الحاکم نیز مستخرج مثل ام را البسات لعل البسات

خیر

ما و یک از حرف عظیم است و مثل از برای او است
 ذکر کرده اول قسمه و بعد قسمه ما و و الیه و الیه دوم است
 مثل قسم الفقا و الفو در ایام حایر من جمیع می الایین کلمه
 قسمه تسویم قسم مثل الله رسا و فعل او حرف چهارم ایام منقسم
 منقسم را باینکه و ایام ایام می شک من ایام او بعض
 یوم در ایام منقسم علم من کجوف شک من ایام منقسم

۱۰۴
مثل فوجی کا لہرو لہو شد فمود و فو افزاب حیا الہی اشارت
کہ افزاب ہر خلق علیہ شہ کو رعایت الودیعہ کلمہ کو مستعمل
مجدد و ہر گاہ کہ اس لہسوں شد کہ لم یضیع فی یکم فو افزاب
شکام سفید علی طاق البس من یکب خطہ او تا او را و علی او
و الفصلا الفاضل

نزد صفت ضعیف نیست مثل ابر است مثل ابر و اقلیت بدو
 و در هر تبار احوال کثیر است اما یک نفر تمام حطفت است و غیر آن
 در اقلیت است و در آن نامور و معروف و حاضری و غیبه حطفت و غیر آن
 در اقلیت است و در آن نامور و معروف و حاضری و غیبه حطفت و غیر آن
 قرات خمره و در کربه القوا له الذی تبارک و تعالی و الله اعلم و الله اعلم
 مثل فادیهب فاک و السلام علی

والفناء

نزد صفت ضعیف نیست مثل ابر است مثل ابر و اقلیت بدو
 و در هر تبار احوال کثیر است اما یک نفر تمام حطفت است و غیر آن
 در اقلیت است و در آن نامور و معروف و حاضری و غیبه حطفت و غیر آن
 در اقلیت است و در آن نامور و معروف و حاضری و غیبه حطفت و غیر آن
 قرات خمره و در کربه القوا له الذی تبارک و تعالی و الله اعلم و الله اعلم
 مثل فادیهب فاک و السلام علی

یمنی یا ای یا امن بس حذف می کنند فای حطفت یا یا حطوف مثل ابر
 ابصاک البحر فاطن و التفریر فطرب فاطن و همچنین و اورا نیز
 حذف می کنند یا حطوف مثل لا فارق من احد من سده ایمن احد
 واحد من سده و در فطرب است ایست و حطوف و حطوف و حطوف
 می کنند و در مال یا ایمنی و حطوف و حطوف و حطوف و حطوف
 است و در حطوف و حطوف و حطوف و حطوف و حطوف و حطوف

و حذف

یمنی یا ای یا امن بس حذف می کنند فای حطفت یا یا حطوف مثل ابر
 ابصاک البحر فاطن و التفریر فطرب فاطن و همچنین و اورا نیز
 حذف می کنند یا حطوف مثل لا فارق من احد من سده ایمن احد
 واحد من سده و در فطرب است ایست و حطوف و حطوف و حطوف
 می کنند و در مال یا ایمنی و حطوف و حطوف و حطوف و حطوف
 است و در حطوف و حطوف و حطوف و حطوف و حطوف و حطوف

و جایز است الحلف بر فعل مثل ائذی ضربت و شتم و همچنین
 صحت الحلف بر اسمی که مشابیه باشد مثل ائیسف و غیر او
 مثل ان تصدقن و الصدقات و غیره و اگر چه اسمی که در حلف
 حکم بر حلف اسم شایع فعل بر فعل مثل خرج الحی من المیت و خرج
 المیت من الحی السبیل

التابع

یعنی قبی که مقصود باشد در حکم بوسیله او را بدل می نامند بقید مقصود
 و بدون وقت و تحت و تکیده و عطف بیان زیرا که این است
 مقصود حکم اند و بقید جاد و طایرون رفت سعه فب
 سعه بقا

چنانکه بدل بر چهار قسم است اول بدل کل لکل و این بدلی است
 می نامند زیرا که بعدی بعدی می شود و نمی تواند با یک بر دوام
 بدل بعض از کل مثل لم اعمل الا فیما افعله که بعدی بدل است و الا علیلا
 است و نه نصف استیم بدل اشتغال و او دالات می کند یعنی
 که در مستود او است مثل العنی فی عظمه در بدل اشتغال و بدل بعض بقدر
 و غیره و کذا غیر سید باشد چهارم بدل ایما و این بدلی است که

او المثل بدل است یا در قسم و این بدل جایز بر هر قسم است
 کی بدل مطلوب در این معنی بدل است مثل آنکه خبر الفاعل کار و ذوالفاعل
 اعز یعنی الذي یعنی الی النسب الما ضرب ان حکم المقصد میا و کو و دل قصد
 غلط یعنی دون قصد الاول بدل غلط است و در سلب حق سلب حکم
 عن الاول و ثبت الما لاول ند ما اوقیت است و در سلب
 اقسام از جمله اند و خالده امثال بدل است و قبیل الی الی
 قبیل است و اعرافه حقه مثال بدل است و خالده امثال بدل
 غلط است بدل اسم سیم است و در اسم سیم بد الی جمیع
 بدل الی بدل است و در اسب نه در عرفی و فکر و فکر

در

یعنی جایز نیست که اسم ظاهر بدل از ضمیر ظاهر باشد مگر بدل الی
 کتافای اعرافه و امثال که مثل ضمیر صغیر کم و کبیر کم اما لفظی
 و اعرافه و امثال که مثل ضمیر صغیر کم و کبیر کم اما لفظی
 و امثال که مثل ضمیر صغیر کم و کبیر کم اما لفظی
 و امثال که مثل ضمیر صغیر کم و کبیر کم اما لفظی
 و امثال که مثل ضمیر صغیر کم و کبیر کم اما لفظی

بدل

این لای حذف می کنند حرف نذر را در غیر نهادی حذف
 و مستغاث و ضمیر مثل ما و نیا و یا و نیز و یا ای یک ز را که در
 و مستغاث غرض قوت است و حذف مخالفی است
 ضمیر و موصوفه اند و نیست مگر در حالات ادب و احترام و حذف
 حرف نذر امثال حذف و حذف اعراض من نذر و معاک فی اسم
 النفس یعنی حذف حرف نذر با اسم جنس و اسم شایسته
 بر سبیل قوت است و اکثر نویسنده گفته اند و طایفه تجویز گفته اند
 و معایج تجویز نیست لهذا گفته من منعه فاضله و اولی انصر من
 یا منعه عزال یعنی لا ممانت اما آنچه وارد شده با اسم شایسته
 مثل ثم انتم موالد قتلون الف کلمه یا موالد الاکرم جنس مثل
 اصح لیل و اطرق کرا و افقده مخوف یعنی یلیل کروا کرا عیان است

و این

بلکه مایل بر سه قسم است تنفرد و تضاد و تشبه مضاف
 و مراد بنفرد غیر مضاف و تشبه مضاف و تنفرد غیر مضاف
 تنفرد موقوف و مکنه مقصود و دیگر غیر مقصود اما مکنه موقوف

و گفته اند هر چه در این است از آن است خواه بخواهد
 معنی یافنی و خواه بخواهد بر او مثل آید و یا بر او
 مثل نازد و یا بر او بخواهد بخواهد بخواهد
 است که این است که در این است که در این است که در این است
 بوده باشد قبل از این که در این است که در این است که در این است
 معنی مثل باشد و یا بخواهد در این است که در این است که در این است
 چه نیست که بخواهد در این است که در این است که در این است
 و المضافان که در این است که در این است که در این است
 است که در این است که در این است که در این است که در این است
 و مثال است که در این است که در این است که در این است که در این است
 یا حسن او چه در این است که در این است که در این است که در این است
 مفرد مکرر و مثال است که در این است که در این است که در این است

و بگویند

بنی بر گاه شادی خود علی باشد و عرف این دان این است
 باشد علی و بگوید علی باشد و بگوید علی باشد و بگوید علی باشد
 بنی سعید در این است که در این است که در این است که در این است
 هم قوی و اگر این در این است که در این است که در این است که در این است

منه در مقدم است در حق اگر در خط ایستاده باشد که امر است
لفظ باشد مثل ایستاد این دریم و فاعل این مغنی است

این مناره مغنی و موقر که حق او نعم است اگر بر خط خود نشسته
مؤمن باشد جایز است و او نعم و نصب مثل این بیت مسلم
الله یا مظهر علیها و علیها علیک یا مظهر السلام که یا مظهر انبیا
جایز است

و یا مظهر

این جایز نیست جمع میان حرف خدا و الی الرحمن زیرا که جماع است
تاریف می دهد و این جایز نیست که کلمه منوع که اسم است
کرده می خیزد و در شعر علی بن ابی طالب ان الله عز وجل
سبحانه و تعالی الله بذكره و در او نیز که کلمه اسم است
در جمله حکیه که هر دو آن جمله حکیه را علم که در خط مثل الرحمن
در صورتیکه این جمیع علم غنی باشد و الا کلمه اللهم التوکل
سبب است توفیق بیم شده از حرف خدا مثل اللهم که هر
اصل با این بوده و شایسته است یا اللهم در قرین بیخود در شعر
جمع میان موصوف و موصوف شده مثل ایستاد که اگر

اسم معرف بالعباد اتی صفت ای است و لازم است در اشیاء
فنان صفت رفیع و آنچه صفت ای واقع می شود در ستم چندین یکی اسم
استاره مثل یا ایها الرجل و دوم اسم موصول مصدره بال مثل یا ایها الرجل
تزل علیه الذکر سیم اسم جنس مخرون بال مثل یا ایها الرجل قوله
و در صفت اشیاء می باشد یا ایها

و در

بنی اسم اشاره قائم مقام اشیاء در حجب و صفت این جنس که اشیاء
موصوفه است مثل یا ایها الرجل مد مقام یا ایها الرجل و یا ایها الرجل فعل
در مقام یا ایها الرجل پس اسم اشاره مد این مقام مثل اشیاء
مد فعل به غایب می شود بل است پس هرگاه مراد از اسم اشاره
فعل و صفت تر که در ترک مراد از فعل مد و قوله در ترکیب صفت المعرفه
بنی صفت الموصوفه اگر مراد از فعل مد باشد فکر وقت اول نام نیست مثل

بنی صفت

هرگاه مصادی صفت بر هم بکشد و واقع شود و اضافه کرده باشند ثانی را
باید بود مثل یا ایها الرجل و یا ایها الرجل و یا ایها الرجل و یا ایها الرجل
ثانی صفت اضافه و در اول دو صفت یکی ضم ثانی را اصل در دوم فتح
زیرا که مضاف است به بوس و مضافی فاعله ضمیر المضاف الیه و یا ایها الرجل
و یا ایها الرجل

بنی صفت
بنی صفت

به نکه مخفف بیای حکم چه قسم است یا مثل و حکم او غیر حکم مباد
 است که مخفف بیای حکم شده و بیشتر و آن در باب انقضاست
 بیای حکم مذکور شد دوم که صحیح باشد و در این نوع گفتند
 اول حذف است و اینها کسره مثل با عید دوم ثبوت بیای ماکنه
 مثل عید ی سوم قلب یا با الف و حذف این الف و قلب کسره
 ثبوت مثل با عید چهارم قلب یا با الف و اینها بیای الف و قلب کسره
 پنجمه مثل با عید احم ثبات بیای مخفف مثل با عید

و آنچه
 یعنی هرگاه اضافه شود باشد بنام مخففه و نیز مخفف یا حکم باشد
 لازم است ثبات یا مثل این ای الا در دو کلمه که ان یا این ای و این
 است که در این ان در بعضی کثرت است حال با عاده و عید از مخفف
 با هم یا مخفف و کسره خوانده اند مانند یا ان ام و این هم لاخر
 و فی الندا

این قسم چهارم است که اقسام از جمله مبادی و این لفظ ایست
 هم است هرگاه مبادی واقع شود بیای یا ای جایز است در
 ایشان لغاتی در عید جایز بود و نیز جایز است حذف یا
 مخفف یا کسره و فتح او اسما و هم است
 و فل نفس

انما ذکر کردیم که غیر از استعمال نشود بلکه به حکم خود
 غیر نیجه در غیر از استعمال نشود و از نقل غیر نیست
 بلکه استعمال از نقل و نقل از غیر هم که نقل است
 و نقل از نقل در عربی است

۱۱۳
 هرگاه نهادی و تفریق شود حکم او حکم مادی استغاث است در وصال نام و
 محض آوردن الف مثل یا الله العلیب و یا عجبا العزیز

بعد عبارت از تفریق است یا جهت موت یا قدرین مثل یا زید او توله
 الهادی جعل فی حکم مذروب مانند حکم فادی است اگر مضمون معرفه
 گشت مخدوم است مثل یا زید و اگر مضایق باشد به مضایق است
 منصوب است مثل یا زید بن عبد الله بن جلال و اسم کریمه
 نمی شود و همچنین اسمیکه محکوم است مثل ای یا یسند است را
 موصول اگر صله او مشهور باشد یعنی که برفع باهام از او شده
 باشد جایز است از به او بشرط آنکه خطی در لیل باشد مثل و
 من حضرت زمره و نیز که در سبب است مثل علم است و گفته
 نمی شود و در و صلا و اهدا

و سنی

فی کمال الحاق میکند با غیر مذروب الفی جهت در به از روی جواز مثل
 و از جمله و دانسته و نشاء و الله العلیب و اگر در ظاهر مذروب
 الفی باشد حرف میکند که از اجتماع دو الف ممکن نیست کمال و اموا

خواه

حرف و متغی است و با این است که کک تون یعنی اگر در آخر کک تون باشد
اورا نیز حذف میکند و به سطر الف تاء باشد مثل و این نیز خواه
و خواه غیر صله باشد و از برای

و اشکال

بر آنکه تا قبل الف ندریکر و در مضموم باشد جهت الف اورا مفتوح میکنند
مثل و اعلام زیاد و و از برای و این گاهی است که اشتباه طبع
نشد و اگر غلبه شود الف ندریکر از کسر و مقرب یای کنند و بعد
از مضموم بر او مثل کک که الحاق است کنند بصیرت موزن محاطه یا ضمیر
مثل و اعلام مکینه و و اعلام صوره و این صورت اگر الف ندریکر را
بجای خود بگذارد و اعلام مکار و اعلام ماه شود مشبه میشود و بعد
محاطه و بصیرت غایبه و این اشکال حتم مراد به شکل و در مقام حرکت
است یعنی هرگاه آخر مضموم بکسر و باشد و ضمیر و در ابدال آنها
بفتح اشتباهی واقع شود و در حقیقت بر حال خود که در پیش کسر
درجه و لیه ال الف و محمد انما

و اوقات

یعنی هرگاه وقت کنند بر آخر مضموم کفی کنند با خبر او بکن
مثل و از برای و الحاق ندریکر و در حقیقت بر الف خبر جائز
مثل و از برای و این

قبول
یعنی بر پایه اسم منادی حذف بیای حکم است منسوب طاق شود
و لغت آن کسی که بدارا کن سید برادر کعبه و دو و در جایز است
لیکن آنکه بای حکم را منقوح سازند و الف نه به بان ملحق کنند مثل
و ا بعد با دوم آنکه یار حذف کنند جهت الحاقی سکنی باشد لکن
ترجمه

ترجم عبارت از اسقاط بعضی که است و ترجمه حذف میجو
ترجم حذف کرده لغز منادی را مثل میساکه در اصل با سعاد بوده
وال را جهت ترجم حذف کرده اند و الف معلوم است
و جوزند

یعنی نهاد آنکه نوشتن باشد بر تالیف است که در طاعت و لغت خوانند
می باشد جایز است ترجم او مطلقا خواه علم باشد مانند علمه
و خواه غیر علم مانند جاریه و خواه غلامی باشد مثل شاه و خواه غیر
غلامی قدر آنکه حذف با و فرایند و برینا که حذف شده
باجت ترجم فاعل کلمات را آنچه بانی باشد بعد از تابع حرف دیگر
حذف می شود مثل ملوک باشد و مظهر این منع کن ترجم می

لکه خالی از تالی نیست باشد الا یک شرط که اگر رباعی باشد یا
 را بر رباعی خواه در اصل رباعی باشد خواه ثلاثی مزید باشد
 دوم لکه علم باشد سیم لکه مرکب نباشد بترکیب اضافی و
 ترکیب کسائی پس عین شمس را حسیسم می گویند

و مع

یعنی گاهی ترخم مادی بر دو حرف می شود و این شرط است
 که شرط می آید که حرف با قبل افزاید باشد یعنی مانند عمار و منقاد
 نباشد و حال علمیت هر که لغو در این است طلب از عین است
 و تالیفت دوم لکه حرف این نباشد مثل باقیم و یا منص که در
 اصل همان در صورت است سیوم لکه ساکن نباشد چهارم لکه آن
 حرف بین در چهارم یا زیاده از چهارم واقع شده باشد مثل
 منصور و صایح و سیم لکه با قبل حرف این حرفی
 باشد از قبیل این که اگر از قبیل این نباشد مختلف
 است مثل فرعون و غزنی که بعضی حذف میکنند و یا فرعون و غزنی
 و بعضی حذف میکنند و یا غزنی و یا غزن میگویند و حذف می دانند

و اما اشاره باین است

و العجز

یعنی ترخم در مرکب نرخی جایز است و آن عبارت است از حذف
 کلمه آخر زیرا که آخر او نیز کلمه است و مثل علم مثل باطل و یا بعد
 که در اصل تعلیک و سوز کرب بوده و قبل اوین خذ کلمه شد
 که یکی از مشروط و ترخم است که در مرکب استعادی نباشد
 و در فعل ترخم جمله است که بهت با که ترخم جمله نیز کرده اند
 پس قیل قلت تا این ترخم جمله منقول است از هر دو و سبب
 است مثل تا باطل قبل که در اصل تا باطل شرع بود
 و آن نویست

یعنی اگر حذف در معادری ترخم منوی باشد همان حرکت
 که قبل از حذف بوده باشد مثل یا یخلص یضم صا و یقال یا ی
 یا فیه الف شده یا نیست یعنی استعجال کن یا فی را
 یا کوه حذف قبل از حذف و اگر متعذر باشد بهر جهت
 بعد از حذف حکم اسم متعذر دارد که بر مخرج یا بست بدین
 صفت و اول جمله ان لم یکن به یا نیست پس با بر لغت اول
 یا یخلص یضم کون و او و یا یقال یا ی فیه او یا و غیره
 و التزم

نمی لازم است در وقتی که دو حرف متواری است و هسی که مثل
 سلسله باشد یعنی در آخر و تالیانی باشد که فارقت میان مذکر
 و مؤنث مثل فای سلم خصب از در سلسله و یا کایم در قایمه
 زیرا که بضم آخر مشتبه می شود بغير و مذکر و اگر در آخر نای فارم
 نباشد مثل سلسله در وقتی که علم شخصی باشد چنانست در
 نصبی چنانکه در نوبی فتح الحکم در هشتم

و لا ضطرار

یعنی فرضیم در غیر تذانی می باشد کن بر سبیل تدریس در سبک
 صلاحیت نهاده شده باشد مثل احمد که را بی است و حکایت
 خدا و در و مثل این بیت نعم الفی نعمت الی الله و ما به ظریف
 این مایه ایله الی الی و الحرف ای این مالک کائن خورشید

الاختصاص

شربت

الاختصاص

یعنی اختصاص مثل نه است کن بدون حرف ذرا و نقطه
 مخصوص ای وایه است مثل از جمل کلیل الفی با تراز جویا اشاره
 باین است و اثر بنی عقب و الفی از جویا الفی الفی است و هم
 اللهم اعظم لک ایها العبدیه که مخصوص کن در دو حال آنها
 وایه است و هر دو می بر خیزند و لازم است و صفای آنها است

کسم خمس فبال چنانکه مذکور شد در مثال و این اسم
 مخصوص در اکثر بلفظ ای است و کلمی بلفظ غیر ای نیز آمده و سخن
 لغوی است یعنی من بدل و مخصوص و معرفت بالهم است و مخصوص
 بفعل مضارع و حرف کرای است و همزه هم ای و هم و مضارع
 انقضی و مثل فاعلی و الا
 اماک

تحذیر غیبی مخاطب از کردی که جهت ب آن لازم باشد
 و غیر اقبیه دوست بر امری محمود تا بفعل آورد و اما که در خطبه
 اماک است و ذوات یومی سایر مضارعین مثل اماکی و غیره
 تا غیر که نام فاعل اماک باشد از و سها و مضارع غیره
 مخاطب مثل افسک و نفک پس اگر تحذیر بکلمه اماک و
 لغوات او باشد و جهت افسک نامی خواه عطف خواه
 بدون عطف مثل عطف الیک و التشرای افسک و نفک
 و مثال غیر عطف الیک ان فعل کذا و ذوالا النسب فی النسب
 است و الفضل و جواب الی اباء و اسواء از سوی التحذیر باینکه
 از این مینا ان فی حالت عطف آنکه بدینکه بدین و معال است
 و التکرار

فعل لازم است مثل رسک و سفاقتی رسک و احقر
والضعیف الضعیف ای آق الضعیف و هو الاسد و سائر اسامی
است از سر و کله است و ب

و شد

بمی تقدیر ضمیر مکمل شاد است و بضمیر غایب است مثال مکمل
ای ای ان حذف الازرب که درین تقدیر است که ایای حذف
الازرب و ایایکم و حذف احدکم الازرب و مثال غایب ادا
بلغ الرجل السنین غایه و ایای الشواب یعنی فلان ز قافی غصه
و نفس الشواب ترو و عن سبیل القصد من قس استبداد
که که قیاس کند بر ضمیر مخاطب مکمل و غایب را پیش
رفته است از طرف عدل و جواب زیرا که فصلی است عدل است و تمهید
بمعنی طرح است که سبیل العدل است و الجمله

و گذر

در این بیت بیان اغراضی که در حکم اغراض حکم تقدیر است چون
لنک و اغوات لو و اگر با عطف یا کنوید و بر است لازم است چهار
فعل مثل الامل و الولد ای الزم الامل و الامل و الامل
الزوم احاکب مکن اغراض احاکب که در و چهار است ایضا ز فعل
و اغراض الزم الامل احاکب یا احاکب یا احاکب فعل چنانچه در

و جهات و سرطن من سبع و من مضاف نیز آمد و فلان
انواع و اقسام بجهت الضمیر و بی بجهت

والفعل

بدانکه استند افعال بعضی ابتدا از برای فعل وضع کرده اند و
نیز بعضی متعقبات و این متعقبات یا در اصل مصدر است یا
یا جار مجرور مثال ظرف عندک زیداً و لعلک عمره او و
خالد اى خذ زیداً و مثال جار مجرور علیک زیداً اى الزم زیداً
و لعلک زیداً اى اسک زیداً و اما آنچه متعقبات از مصدر است
چون وید است پس اگر با بعد این دو کلمه مجرور باشد یعنی
مصدر یکجا مستعمل اند مثل روید زید اى احواله و بید زید
اى ترکه و اگر منصوب باشند اسم فعل اند مثل روید زیداً
اى اهل زید اى و بید زیداً اى ترکه زیداً

و ما

بجهت هر کدام از این اما و افعال عمل فعلی است که باید او متعقبات
کن معقول پس فعل لازم است که مجرور و یا باشد پس در
زید ایا زید نیست زیداً و را که بخلاف فعلش که جانبر است

کما یزید اورو کما یزید اورو حکم شکیر الذی یخون یعنی هر که اهرام از سماء
 افعال که تنوین داشته باشند البتة مکررند و اگر تنوین نداشته
 باشند معرفه اند مثل نزال و این بعضی قوی و چین از مثل صد و

و یله

چون فارغ شد از بیان اسماء افعال شروع کرد در بیان اسماء
 اصوات و این الفاظی هستند که مستعمل در اسماء افعال در کتب لغت و بیان
 و این دو نوع است یکی که خطاب با الله تعالی باشند از حیوانات
 دوم آنکه موضوع باشند از برای حکایت از خواص حیواناتی که اولی
 مثل جلا که از برای راندن خیل و دس از برای راندن غنل
 و بید و باد و آب از برای شستن و قلع از برای غم و هر از برای
 حمار از برای دوم مثل غلق از برای غراب و طوق از برای قوچ و غیر
 و قوب از برای قوچ و غیر و کک هم از برای قوچ و از برای نهان
 یعنی نام است چهار و در انواع از ۱۳۲ اصوات را که در کتب لغت و معجم

للفعل

بلکه لاحق می شوند فعل را معنوی که این ترافوی تا کید می کند
 یکی را چون تکید فاعله و یکی را تخفیف و هر کدام از این دو معنی اصل است
 و تا کید مثل من اومین و اقصیدن و گوید ان افعال یعنی الا مطلقا
 مثل دوشال مذکور و تا کید فعل مضارع نیز واقع می شود و وقتیکه
 مضارع یعنی مستقبل باشد در حالت التزام است و این است
 و این مستقبل که نون تکید حق باوی شود و از برای طلب است
 مثل یضربن و لا تحسبن الله فاعله و مل یضربن فاعله بشرط
 جواز انکلی ای ایه باشد مثل اما تخافن من قوم یا فعل مضارع است
 استعاره برای مستقبل در جواب قسم مثل والله لا کید ای کلام
 و در فعل بعد از این قلیل است که فعل مضارع گوید چون گفته شود
 بعد از مای زاید مثل لعین ما اربک و بعد از لم مثل یک لایه
 مالم یعلی شئ عاکر سبب مجامیع مالم یعلی که لاف بل چون
 تحقیق است و بعد از لای فیه مثل و انما ائتمنه لا یضربن للذن
 فاعله و بعد از ادوات شرط غیر اما و غیر اما من طوالب المجرور
 اشاره این است مثل من یفقهن یفقه و در اخر الموکد افتح یعنی
 اخر فعل موکد چون فتوح می باشد مثل انکرا که مضاف ال آورده
 که در اصل ابرزن بوده است الفیه فی الزوال

چون میان نمود که افعال مفتوح می باشد در این بیایان
می نماید که کای خلاف این می باشد چنانچه هرگاه پسند فعل ضمیر
این باشد یعنی ولو جمع و الف تثبیت می آید فاعل ضمیر متحرک
بجای است که از خبر آن ضمیر باشد پس افعال مفتوح است
قبل از الف و محصور است قبل از واو و مکسور است قبل از یا
مثل فعل تضرع یا قوم و مثل تضرع یا من و مثل تضرع یا رب
نور و اشکال معنی نور از حذف خبر حرکت ما قبل ضمیر است که
ضمیر باید ساخت و واو و مثل تضرع و یا من و مثل تضرع که در اصل
تضرعون و تضرعون بوده اند حذف شده اند با نظر کین
بعد از حذف فعل از الواو و الف و تضرعون کلمه حذف است
نور و الضمیر حذف است اشاره باین است و قوله وان یکن فی الخبر
الفعل الضمیر بخبر که در فعل محفل الف ضمیر او را نصب می کنند
که بیکه این فعل را ضمیر بیانی می خوانند و غیره و ضمیر جمع باشد یعنی

رافع الف شش باشد مثل امیر اکمل رافع یا امیر اقطب یا کرد اندر
 رافع نون جمع مرث باشد مثل تسعین یا مجرب و باشد از صغیر
 باز مثل صغیر باز یک لکر رافع یا کافر طبع یا او جمع باشد و او را
 قلب می کنند که او را حذف می کنند و با قبل او را مفتوح می کنند
 آواز است بر حرف او که توه واحد تسعین رافع یا مین هزار است
 و بعد از حذف این الف طحا یا مکر که بر حرف می سازند که است کامل
 این باشد مثل خشین یا بند یا مکر و با قوم خشین
 یا همزه و می و او و یا شکل می یا نس که است با سبک توه
 و نس می یا نس قیاسی که بر خشین بر علی مکه افزا و الف
 نزل صاحب و رافع و او یک باشد

والموقع

معنای آن تاکید حفظ بعد از الف راجع نمیشود ولیکن تقدیم و تأخیر در نوشتن
مثلاً اصراف و هرگاه فعل جمع نوشتند اما مکرر بودن تاکید تقدیم کنند
الف می آورد میان یون تاکید و فعل جمع نوشتند تا فاعله باشد
میان فاعل و فعل (مثلاً اصراف)

واجزف

یعنی تخفیف را حذف میکنند در دو موضع یکی که در اصل مؤلفه
واقع شود مثل ضرب اول که در اصل از ضرب بوده و چون صاحب
که در ضربت قسای است گفتن موعود در صورتیکه وقف کند بر وزن
خفیف در حالیکه بعد از غیر فخر باشد یعنی بعد از ضمه و یا کسره باشد
و در حذف می کنند و آنچه جهت وزن محذوف است عود کند پس
گفته می شود در ضربین ضرب و او در ضربین ضربی دارد و در
فاخر شاره این است و در واینها بعد فتح تنه می آید این قول
از فخر باشد و حالت وقف قبل الف می شود مثل قسای که در اصل
الف

یعنی اسم مضاف نیست که لاحق میشود و لذا تنویدی که نیست فعل اسم
است بر حسب این معنی نمی است که این اسم شکل است و صرف
عبارت از تنوین است چنانچه میگویند فاعله فاعله فهو مضاف و از آنست
که آنکه تعریف بر دو قسم است یکی مثبتیه فعل باشد از او غیر
مصرف نمی آید و دوم منفیه فعل باشد از او مصرف و ممکن میگویند
و علامت مصرف آنست که محذور در سب و نحو بود و در اول
ذات

[illegible]

است مطلقا یعنی خواه حضور مثل و کبری و سلی و زنی خواه مرد و زن
 حاضر و غایب در کیف و ارفع می خواه ذکر و بکشد و خواه در محضر
 و خواه در غیور باشد و خواه در رسم ظاهر و محض و غیر معنی
 الف ثابت است که در دو فرقت است یکی بحسب خط و ان از هم
 زیاد و یکی است که با اصل ندارد و هم بحسب معنی و ان در وقت که در آن
 باشد است و قاضی است که در وقت که در آن باشد و در وقت که در آن
 یکی که در مع اسم است نیکو متنق از دست کاتب خط است و هم بحسب
 معنی و ان اختیاج دارد به اصل

یعنی هر اسم معنی که بر فردی ظاهر شود تا باشد و الف فون در و
 نام باشد و نوشت او بر وزن فعلی است مثل سکون و سکری
 و عطف و عطف او غیر معروف است و در اسم می می می می می می
 فظان بر فردی ظاهر شود که در اثر او تا باشد و باشد که اگر چنین
 باشد معروف خواهد بود مثل سفیان که نوشت او سفیانه است و در
 ضمیر فایر می باشد ان است که در عهد فرقت است یکی با فظان
 الف در وزن دوم و معنی که فرج جامع است و هر غرضی علت
 است پس در دو علت باشد

و عطف

یعنی مکه و صفیت اصلی بوزن فعل جمع شود و موزن او قبل از آنکه
مثل امر و شکیل که موزن ایشان همراه و شکیل است
غیر منصرف است چنانچه و صفیت اصلی بوزن فعل اوله
والعین عارض الوصفیه یعنی اگر اسم به فعل اول باشد و
و صفیت عارض او شده باشد مثل اربع که در اصل است
ازها ماضی است منصرف است اما اگر در اصل و صفیت
باشد و اسمیت عارض او شده باشد غیر منصرف است
چنانچه و صفیت اصلی مثل اربع که در اصل و صفیت است
یعنی خبری که در و سیاهی باشد و اسم قید شده
و همچنین است هر که علم خبری است در علم که علم خبر
فان قطع است اما اجمل و خیل فاضی و صفیت گذاردند
در اصل و ماضی است حال لهذا نزد اکثر منصرف اندکی بخشی
در ایشان نوع و صفیت کرده اند و غیر منصرف است بنا
و مکه ماضی است اما ماضی است از اجمل بخیر و خیل از خیل
بخیر و در حال حاضر باشد و اضی از قوه که بخیر نیست

قوله و قد قيل انما استاءه باین است و این است
 و منع کرده منع از حرف کرده
 و منع

فمن عمل باوصف منع حرف مکنه و مراد بعد از انحراف است
 از وجهه یعنی خود این تصویر یکبار قاعده فاعله آن کند که بر این صورت
 باشد مثل مشت و ملت و این دو وزن در مشت و ملت
 که مستعمل شده و آن آحاد و جمع است و ثانی مشت و ملت
 میگویند جمع معنی آن که اسم و فاعله لاریع اشاره باین است
 و کند و این اوزان عمل است بر سطر است که معنی ایشان
 کرده است و فقط که ریت و فاعله فاعله آن میکند که هرگاه معنی
 که رایت فاعله نیز که بر باشد پس مثلثه فاعله است از وزن
 است و مثلث از مثلثه و بر است پس است باقی و آخر جمع است
 است و آخری تر است اقر است و فاعله فاعله آن میکند
 چنانچه هر که را جمع بود و وزن می کنند و تر است و جمع بلطف فاعله
 پس او بعد از از اوزان است با شد و فاعله فاعله آن که هر که را
 از اوزان است زیرا که فعل تفعیل است و اصل در اصل تفعیل
 که یکبار جمع باشد و است که تفعیل است و اصل در اصل تفعیل

نکته دیگر در کتب الصغری و العظمی که مخفی و کبر جمع کبری و صغری اند
و کن

به آنکه هر جمعه که بر وزن مفاعل و مفاعیل باشد یعنی اول مفتوح
و ثالث بوالف باشد و بعد از الف کسر و یا شمو و یمن بعد
از الف دو حرف متحرک یا سه حرف سکن باشد
مثل مساجد و صیاح و قوارب و قبا و بل و نور و صیغه تنهائی چنین
نیفتد و غیر متصرف بر سطر دو فرقت است یکی جهت و دیگری
خفص و او جمع و دو فرقت اول یعنی هرگاه این دو وزن مثل باشد
و در دو حالت بی کلمه بر ال یکست و کسر و بعد از الف را ضم و بای
آخر با الف مثل ملائی و کجاری دوم لکه کسر و مقبل ال لازم است
پس اگر ضمی انزال و لغت باشد در حالت ضمی و جری جاری میگرد
سدی است یعنی مخفی و متصرف است با را خلف میکند و در آخر
تثنی و ال و در مثل اول و در حالت تصحیح جاری میگرد است یعنی
با حال خود است مثل دایت جاری و و و لست و بل این سر و پا
نظمی است و بی کسر است لیکن چون بر وزن مفاعل است

در آتش کج کرده غیر منصرف گفته اند کار کسی که در آتش
خیزی را که این صفت است بهیچ وجه واصل در عین کمال

والعلم

چون معلوم شد که غیر منصرف و قسم است یکی گفته اند صرف
منوع است مطلقا خواه معرفه خواسته اند یا کسی دیگر آنکه در
معرفه غیر منصرف است و در نگه منصرف و آنچه در بین است
قسم ثانی است و این هفت نوع و مجموع باطل است
اول مرتبه است و او که در زمین دو قسم است اسم واحد
و اسم جمع ثانی غیر از ثانی است و غیر منصرف است
چهار طبع و تکلیف مل و مدبر و بلیک و حضرت
اسم اخر مغرب بقراب غیر منصرف است و اول است
مخرج است مگر با که او ممکن است چنانچه در مدبر

کذا

نوع دوم از انواع سبعه است که باطل است الف و نون مرزبان
جمع شود مانند غطفان و اجهان و این غیر منصرف اند جهت
علیت الف و نون مرزبان

کذا

۹

چهارم از انواع سبعة است که طبعیت با جمیع شیء شود و مراد
 بجهت آنست که خارج از زبان عرب باشد مثل ابراهیم و اسم
 و ایلیس و غیره و حق و جبر و غیره که در این علم غیر منفرد
 است به و شرطی که علم باشد در جمیع مثل غیر مثل و ایلیس
 دوم که زیاده برست حرف باشد مثل اسمی و اگر کاف باشد
 مثل نوح و لوط و در و قیاس است لول که تصرف است مطلقا
 دوم که اگر حرکت الوسط است غیر تصرف است و اگر ساکن
 است تصرف است سیم که حرکت الوسط غیر تصرف است
 و ساکن الوسط در و و قول است انحراف و عدم انحراف

پنجم از انواع سبعة است که طبعیت با وزن فعل می شود و مراد
 بهین وزن فعل هر وزنیت که مخصوص فعل باشد مثل سبی و کبریا
 مفعول و فعل نشد به العین مثل علم که در اسما این وزن نشد مفعول
 مگر آنکه قول از فعل باشد مثل شکر که اسم و فعل است
 که این وزن در افعال بسیار است و در اسما کم است مثل
 احمد و احمد و اصبح و علی و غیره و این نوع غیر منفرد است
 لطیف و ضعیف

و یا بصیر

ششم نوع از انواع سبعة اقلیت کطبت جمع شود بالنی معصوم که
 از الف لسانی میگویند مثل علفا و علیا و این نوع غیر منفرد است
 بطبعت و القید است بالف نایت است زیرا که قول ای است
 نمیکنند چنانچه علیا میگویند و علفا مجموعیت
 والعلم

این نوع هفتم است از انواع سبعة غیر منفرد است و در
 حالت منفرد و منفردت و کسر و کسب هر اسمیت کد و طیت باشد
 با حل و این موطوع در چهار موضع است یکی لکن بر فتنی فعل و در را
 نگید باشد مثل جمع و اجمع و جمع و این اسماء غیر منفرد است اندک
 علیست و عدل زیرا که علی خمس کدر و جمع معقول است از جماعت
 رافلا و ان کنند مثل صحرار و صحرار است زیرا که معر و لوت و حیات
 و قیاس فعلی ای القیست که اول نوع بر فتنی و ان کنند
 مثل صحرار و صحرار است دوم لکن بر فتنی فعل است و در حالیکه علم
 باشد مثل فعل که علم مراد است و منفرد و این اسماء غیر
 منفرد اند و اوله کطبت و عدل آندید که اولی و عدل آندید که اولی است

که در این درایع صرف بر عدول باشد پس هر چه در این صرف
غیر صرف است بر عدول است چرا که علم وقت که هر چه در این صرف
چرا که عدول از السحت مثل خدام و قطاع و این غیر صرف
چون عدول و علمیت نزد بنی تمیم چرا که خدام عدول از خاتم
و چشم از جاشم و در فراز از فراز و بنی تمیم چشم است
این است قوله و اعراف و انکار این است که صرف او
جهت علم باشد و سببی دیگر هرگاه او را علمه کرده اند
مستحق علم در مثل شب فاطمه و عمران و زفر و احمد و سیم و معبد
تقصیر کفاف است و علمیت موثر نباشد

چهارم روز
فصل شعر فارسی
برتالیست
علم عربی باشد

یعنی آنچه نقص است از اسم غیر منصرف اعراب اول مثل اعراب
جواب است در حالت رفعی و جریا تونیز داخل میکنند و در حالت
نصبی مفتوح است و اول و لا ضمیر ازین اسم غیر منصرف است
کاهی منصرف می سازند چیست ضرورت نحو ثابت علی باب
اول آنها نیست علی الایام صرف الی الیک مصایب حاجت
ضرورت تونیز داخل گشته اند و کاهی منصرف می سازند چیست
تساوی جای که ضرورت تونیز مساوی است و اول و لا ضمیر منصرف

چون نهبت انظار و همچنین سکه صرف کای غیر صرف شود چنان
 صورت شری مثل دهن واد و امار و اول طول و اول عرض
 که ظاهر از صرف سکه که است اندام که غیر طبعی و در دو طرف دیگر
 موجود است

اعراب العمل

یعنی رتبه و ضایع را هرگاه محدود باشد یا نه و در هر دو طرف مثل
 شکر و محدود است از هر دو طرف و این سکه که از فعال غیر فعل ضایع می
 نیت و اعراب و این سکه که از هر دو طرف و این سکه که از هر دو طرف

بلکه در هر دو طرف ضایع چهار است آن و آن و یکی و آن و آن
 خاص ضایع است و عمل او است که ضایع را نمی مکرر از هر دو طرف
 استخوان بسیار و مثل آن اربع از هر دو طرف و امار کی و او شکر است
 عین اسم و صورت و هر دو طرف که اسم است و امار کی و او شکر است
 است مثل کی و غیره و این کی که ضایع است و این کی که ضایع است
 و امار کی و غیره و این کی که ضایع است و این کی که ضایع است
 و غیره و این کی که ضایع است و این کی که ضایع است